



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

دگر دیسی ارزش یا قیمت نیروی کار به کارمزد

فصل هفدهم کاپیتال، جلد نخست

کارل مارکس

ترجمه و تالیف: کمال خسروی



دی ۱۳۹۹

یادداشت مترجم: فصل هفدهم جلد نخست *کاپیتال* زیر عنوان «دگرذیسی ارزش، یا به تعبیری قیمت نیروی کار به کارمزد»، نخستین فصل از بخش ششم این کتاب با عنوان عمومی «کارمزد»، کمتر از ۸ صفحه از این کتاب چندصد صفحه‌ای است. همین چند صفحه اما سرشار است از دقیق‌ترین و غنی‌ترین استدلال‌های مارکس در نقد شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، نقد دستگاه مفاهیم اقتصاد سیاسی و نقد ایدئولوژی بورژوازی، بطوری که بسط و برجسته‌ساختن این استدلال‌ها می‌تواند خود کتاب یا کتاب‌هایی پر حجم‌تر از کل اثر باشد. فشردگی مفاهیم و مقولات گفتمان شناختی مارکسی در این فصل، براستی شگفت‌آور و رشک‌برانگیز است.

متن پیش‌رو ترجمه‌ی تفصیلی و تفسیری تازه‌ای از این فصل، از جلد بیست و سوم مجموعه آثار آلمانی مارکس و انگلس (MEW) صفحات ۵۵۷ تا ۵۶۴، به سیاق ترجمه‌ی است که اخیراً از قطعه‌ی «**سرشت بتواری کالا و راز آن**» ارائه دادم. این متن، ترجمه‌ی کامل فصل هفدهم است که در لابلای جمله‌ها و عبارت‌های آن، واژه‌ها، جمله‌ها و گاه حتی عبارت‌هایی طولانی به متن ترجمه افزوده شده‌اند؛ به قصد و امید توضیح و تفسیر و انتقال بهتر معنا و مفهوم آن. تلاش شده است که افزوده‌ها به شیوه‌ای در متن ترجمه جای‌گیر شوند که به یک‌دستی آن لطمه‌ای نخورد و — در صورت موفقیت — هم‌چون متنی یکپارچه به نظر آید. به لحاظ فنی، بخش‌های افزوده، با گزینش **رنگی متفاوت (ارغوانی)** برای خط آن‌ها، از متن اصلی متمایزند، به طوری که خواننده می‌تواند در صورت تمایل با حذف آن‌ها و حفظ خطوط سیاه‌رنگ، متن ترجمه‌ی «خالص» و بدون تفسیر و تعمیم را در اختیار داشته باشد. برای ساده‌کردن کار علاقمندان، نسخه‌ی پی‌دی‌اف ترجمه‌ی «خالص»، بدون افزوده‌های مترجم نیز در فایل جداگانه، ضمیمه شده است. (ک.خ.)

در پوسته‌ی بیرونی جامعه‌ی بورژوازی، یعنی در سطح ظاهری و جلوه‌ی بیرونی‌اش که در برابر دیدگان همه‌ی اعضای جامعه — سرمایه‌دار، کارگر، کارمند، زمیندار، خرده‌فروش، عمده‌فروش و غیره — قرار دارد، مزد کارگر به‌مثابه قیمت کار پدیدار می‌شود، همانا پرداخت مقدار یا مبلغ معینی پول برای مقدار معینی کار. از هر کس پرسید **مزد چیست؟ می‌گوید: اجرت یا قیمت کار.** در این جا از ارزش کار سخن می‌گویند و بیان پولی این ارزش را قیمت طبیعی یا ضروری‌اش می‌نامند. فکر می‌کنند کار، مثل هر چیز دیگر، ضرورتاً ارزشی دارد و این ارزش کار هم باید مثل ارزش هر چیز دیگر، به زبان پول و به عنوان مبلغ معینی پول بیان شود؛ بنابراین اسم این مبلغ پول را که در ازای کار پرداخته می‌شود، قیمت ضروری یا

طبیعی کار می‌گذارند. اما چون به نظر می‌رسد این قیمت، مربوط به ارزش خودِ کار است - و از همین رو آن را ضروری یا طبیعی می‌نامند - و معلوم نیست که حتماً با قیمت «واقعی» کار برابر باشد، در نتیجه از سوی دیگر از قیمت‌های بازارِ کار صحبت می‌کنند، یعنی قیمت‌هایی که مثل قیمت همه‌ی اجناس دیگر بر اثر عرضه و تقاضا تعیین می‌شوند و بالاتر یا پایین‌تر از قیمت ضروری‌اش هستند، یا حول این قیمتِ ضروری نوسان دارند. قیمت ضروری یا طبیعی کار یا همان چیزی که تصور می‌شود نامی برای ارزشِ کار باشد، معیار و میزانی است که قیمت‌های واقعی یا قیمت‌های بازار گاهی کمتر و گاهی بیش‌تر از آن هستند و شاید گاهی تصادفاً درست برابر با آن باشند.

پرسش: اما ارزش یک کالا چیست؟ **پاسخ:** شکلِ عینی (gegenständlich) کارِ اجتماعی صرف‌شده در تولیدِ آن. **پرسش:** مقدار ارزش کالا را به چه وسیله و طریقی اندازه می‌گیریم؟ **پاسخ:** به وسیله و از طریق کاری که در آن گنجیده است. **پرسش:** با این حساب، ارزشِ یک روزانه کار مثلاً ۱۲ ساعته چطور تعیین می‌شود؟ **پاسخ:** به وسیله و از طریق ۱۲ ساعتی که در یک روزانه کار ۱۲ ساعته گنجیده است؛ اما این پاسخ که یک همان‌گوییِ سخیف و بی‌مزه است.^[21] آن‌چه تا این‌جا می‌دانیم، این است که اولاً: ارزش کالا خصلتی عینی است یا به عبارت دقیق‌تر خودش یک **شکل** یا **قالب** است، شکلِ عینیِ کارِ اجتماعی؛ ثانیاً: ارزشِ کالا با مقدارِ ارزشِ آن فرق دارد. **مقدارِ** ارزش را باید به نحوی روشن کرد، اما گفتن این‌که مقدار ارزشِ کار برابر با فلان مقدار زمان کار است، کافی نیست و می‌تواند به همان‌گویی و تکرارِ مکررات راه ببرد.

کار برای این‌که در بازار فروخته شود، می‌بایست پیش از آن‌که فروخته شود، به‌هرحال وجود داشته باشد. چیزی را که وجود ندارد، نمی‌توان فروخت. اگر کارگر می‌توانست به کارش وجودی مستقل و قائم به ذات

^[21] آقای ریکاردو با هوشیاری کافی از مشکلی پرهیز می‌کند که در نگاه نخست هم‌چون نقطه‌ی مقابل دیدگاه او پدیدار می‌شود، همانا این‌که، ارزش به مقدار کاری وابسته است که در تولید صرف شده است. اگر بخواهیم به این اصل با پای‌قرصی وفادار باشیم، چنین نتیجه می‌شود که ارزش کار به مقدار کاری وابسته است که در تولید آن صرف شده است؛ سخنی که آشکارا پوچ و یاوه است. بنابراین، ریکاردو با چرخشی ماهرانه، ارزش کار را به مقدار کاری وابسته می‌کند که برای تولیدِ مزد لازم است؛ یا اگر بخواهیم با کلمات خود او سخن بگوییم، او مدعی است که ارزش کار را باید بنا به مقدار کاری که برای تولیدِ مزد لازم است، سنجید. مقصود او مقدار کاری است که برای تولید پول یا کالاهایی که به کارگر پرداخت می‌شود، ضرورت دارد. این دقیقاً مانند آن است که بگوییم ارزش پارچه نه با مقدار کاری که صرف تولید آن شده، بلکه با مقدار کاری سنجیده می‌شود که صرف تولید نقره‌ای شده که پارچه با آن مبادله می‌شود. (اس. بیلی)، «رساله‌ی انتقادی درباره‌ی سرشت ... ارزش»، صص. ۵۱ - ۵۰.

بدهد، در آن صورت دیگر کالا می فروخت، نه کار.^[22] کار کارگر فعالیتی است که از وجود خودش جدا و مستقل نیست، اما اگر تحت شرایطی چیزی جدا از او بود، می توانست آن را به عنوان یک جنس بفروشد.

صرف نظر از این تناقض ها، مبادله ی مستقیم پول، یعنی کار شیئی یافته، با کار زنده، قانون ارزش را که اتفاقاً تازه بر شالوده ی تولید سرمایه دارانه گسترش و پویش آزادانه ای یافته است، یا اساساً خود تولید سرمایه دارانه را، که دقیقاً بر کار مزدی استوار است، ملغا می کند. به این موضوع که در این حالت، الغا یا بی اثر شدن قانون ارزش به چه معناست، یا این که چرا در این صورت بساط تولید سرمایه دارانه برچیده شده است، به تفصیل خواهیم پرداخت. مهم این است که صورت مسئله روشن باشد، یعنی اگر واقعاً چنین حالتی پیش می آمد که پول مستقیم با کار مبادله می شد، یا کار قانون ارزش تمام بود یا اساساً کل نظام سرمایه داری. اما پیش از این بهتر است از یک مثال ساده شروع کنیم. فرض کنیم ارزش روزانه کار ۱۲ ساعته در قالب یا به زبان پول، ۶ شلینگ است؛ یا قیمت ۱۲ ساعت کار ۶ شلینگ است. در این جا دو حالت وجود دارد. یا چیزهای هم ارز با هم مبادله می شوند، در این صورت کارگر برای ۱۲ ساعت کار ۶ شلینگ دریافت می کند. در این حالت قیمت کارش با قیمت محصولش برابر است. کارگر ۱۲ ساعت کار کرده است، در طول این ۱۲ ساعت محصولاتی تولید کرده است به ارزش ۶ شلینگ، پس ارزش ۱۲ ساعت کار، ۶ شلینگ است، او هم ۶ شلینگ گرفته است. بنابراین در این حالت کارگر ارزش اضافی ای برای خریدار کارش تولید نکرده است، ۶ شلینگ به سرمایه بدل نشده اند، شالوده ی تولید سرمایه داری محو و ناپدید شده است؛ اما دقیقاً بر اساس همین شالوده ی سرمایه دارانه است که کارگر کارش را می فروشد و کارش اساساً کار مزدی است. یا، در حالت دوم، کارگر برای ۱۲ ساعت کار مبلغی کمتر از ۶ شلینگ، یعنی کمتر از معادلی برای ۱۲ ساعت کار دریافت می کند. مثلاً ۱۲ ساعت کار در ازای ۱۰ ساعت، یا ۶ ساعت کار و غیره مبادله می شود. این برابر نهادن مقادیرهای نابرابر فقط امکان تعریف و وضع تعیین های ارزش را منتفی نمی کند، بلکه اساساً آن را ناممکن می سازد. چنین تضاد خود منتفی کننده ای به هیچ وجه نمی تواند به مثابه قانون حتی بیان یا صورت بندی شود.^[23] اگر قرار باشد قانونی تنظیم کنیم که

^[22] «وقتی شما کار را یک کالا می نامید، باید توجه داشته باشید که این مستقیماً کالایی نیست که پیشاپیش به قصد مبادله تولید شده و بعداً به بازار آورده شده باشد تا با کالاهای دیگری که هم زمان در بازارند به تناسب معینی معاوضه شود؛ کار دقیقاً در آن لحظه ای آفریده می شود که به بازار آورده می شود، به عبارت دقیق تر، به بازار آورده می شود، پیش از آن که آفریده شده باشد.» («ملاحظات پیرامون برخی مناقشات لفظی»، ص ۷۵، ۷۶).

^[23] «اگر کار به مثابه یک کالا، و سرمایه که محصول کار است، به مثابه کالایی دیگر تلقی شوند، آن گاه، اگر فرض بر این باشد که ارزش های این دو کالا به وسیله ی مقدار کار برابری تعیین شده اند، مقدار معینی کار ... در ازای مقدار معینی سرمایه مبادله می شود که به وسیله ی همان مقدار کار تولید شده اند؛ کار گذشته ... در ازای همان مقداری مبادله می شود

اساسش مثلاً بر رابطه‌ی ۱۲=۱۰ استوار باشد، خود علامت یا مفهوم «مساوی»، متناقض و نافی خویش است؛ در نتیجه چنین قانونی حتی نمی‌تواند شکل یا قالبی برای بیان خود پیدا کند و به این دلیل اساساً قابل صورت‌بندی یا فرموله‌کردن نیست.

این‌که بخواهیم مبادله‌ی مقدار کار بیش‌تر با مقدار کار کمتر را از تفاوتی که از لحاظ شکل وجود دارد، مشتق یا استنتاج کنیم، یعنی بگوئیم که در یک طرف معادله، کار شیئیت‌یافته وجود دارد و در طرف دیگرش کار زنده، رویکرد بیهوده‌ای است.^[24] و هرگز مشکل ما را حل نمی‌کند. مثل این است که بگوئیم ۵ کیلو سیب ۶ شلینگ می‌ارزد و ۵ کیلو گلابی هم ۶ شلینگ، اما ۵ کیلو سیب هم‌وزن است با ۴ کیلو گلابی، چون یک طرف سیب است و طرف دیگر گلابی. این حرف به‌مراتب سخیف‌تر و پرت و پلاتر می‌شود، وقتی بدانیم که ارزش یک کالا نه به‌وسیله‌ی مقدار کار زنده‌ای که در آن شیئیت‌یافته، بلکه به‌وسیله‌ی مقدار کار زنده‌ای که اجتماعاً برای تولیدش ضروری است، تعیین می‌شود. در آن صورت، هرچه کارگر «تنبل»‌تر، دانش و فن‌آوری عقب‌مانده‌تر و بارآوری کار کمتر باشد، مقدار ارزش کالا بیش‌تر است! اما مسلماً این‌طور نیست. فرض کنیم کالایی معرف ۶ ساعت کار است. اگر اختراع‌هایی صورت بگیرد که با تکیه بر آن‌ها بتوان همین کالا را در ۳ ساعت تولید کرد، مقدار ارزش همان کالای نقداً تولیدشده و موجود، کاهش می‌یابد و به نصف می‌رسد. این کالا، حالا بجای ۶ ساعت قبلی، معرف ۳ ساعت کار لازم اجتماعی است. بنابراین، آن‌چه مقدار ارزش کالا را تعیین می‌کند، مقدار کاری است که برای تولیدش لازم است، نه شکل شیئیت‌یافته‌ی این کار.

تردید نیست که آن‌چه در بازار کالاها در برابر دارنده‌ی پول ظاهر می‌شود، در حقیقت کار نیست، بلکه کارگر است. چیزی که کارگر می‌فروشد، نیروی کار است؛ یعنی توانایی و شایستگی و آمادگی جسمی و فکری و روانی‌اش برای انجام کاری مشخص. اما به محض آن‌که کارش واقعاً شروع شد، دیگر به او تعلق ندارد و بنابراین دیگر نمی‌تواند به فرد دیگری فروخته شود. کار جوهر و سنجهی ذاتی یا درون‌ماندگار (immanent) ارزش‌هاست، اما خودش ارزشی ندارد.^[25] به‌عبارت دیگر، کار هم خمیرمایه

که کارِ حال و حاضر. اما رابطه‌ی ارزش کار با کالاها‌ی دیگر ... از طریق مقادیرهای برابر کار تعیین نمی‌شود.» (ای. جی. ویکفیلد در ویرایش اثر آدام اسمیت، «ثروت ملل»، لندن ۱۸۳۵، بخش یک، ص ۲۳۰، ۲۳۱، پانویس).

^[24] «باید به توافقی عمومی رسید» (از طریق انتشار «قرارداد اجتماعی» نیز) «که در هر زمانی کار پیشاپیش انجام‌شده در ازای کاری که قرار انجامش هست، مبادله شود، لازم است دومی» (سرمایه‌دار) «ارزش بیش‌تری از اولی» (کارگر) «دریافت کند.» (سیسموند یعنی سیسموندی) «در باره‌ی ثروت تجاری»، ژنو ۱۸۰۳، کتاب اول، ص ۳۷.

^[25] «کار که یگانه سنجهی ارزش ... و آفریننده‌ی تمامی ثروت‌هاست، کالا نیست.» (ت. هاجسکین، ص ۱۸۶).

و اس‌وُفسِ ارزش است و هم سنجه‌ی مقدارش؛ یعنی مقدار زمان اجتماعاً لازم، معیار و سنجه‌ی ذاتی یا درونی برای اندازه‌گیری مقدار ارزش است.

در عبارت «ارزش کار»، مفهوم یا مقوله‌ی ارزش (Wertbegriff) نه فقط کاملاً محو و نابود شده، بلکه به ضد خود، به نقطه‌ی مقابل خود بدل و وارونه شده است. چرا؟ چون وظیفه‌ی یک مفهوم یا نام یا واژه یا مقوله برای یک چیز این است که آن را توضیح بدهد، تبیین کند، دست‌یافتنی و قابل لمس سازد. خود این کلمه‌ی Begriff، از فعل begreifen، مشتق شده است، یعنی گرفتن، چنگ‌زدن، به دست گرفتن، فهمیدن. بنابراین مفهوم ارزش (Wertbegriff) باید ارزش (Wert) را توضیح بدهد، دست‌یافتنی و قابل تعقل کند، اما وقتی می‌گوئیم «ارزش کار»، در حقیقت مفهوم و معنای ارزش را تیره و تار و دست‌نیافتنی کرده‌ایم و بجای توضیح، برعکس، کنگ و نامعلومش کرده‌ایم. این عبارت، عبارتی خیالی، مثل عبارت ارزش زمین است. زمین که ارزش ندارد، زمین که ارزش نیست. ارزش شکل عینی کار اجتماعی در شرایط اجتماعی و تاریخی معین است، اما زمین یا طبیعت که محصول کار نیست. با این حال این طور عبارت‌ها، تعریف‌ها یا اصطلاح‌ها نیز در گفته‌ها و نوشته‌ها به کار می‌روند، زیرا این عبارت‌های خیالی از خود مناسبات تولیدی سرچشمه می‌گیرند. این‌ها مقوله‌هایی برای شکل‌های پدیداری روابط ذاتی یا بنیادین و گوهرین هستند. در این روابط بنیادین واقعیتی هست که برای بیان شکل پدیداری و جلوه‌ی بیرونی خود در جستجوی قالب‌هاست، در جستجوی واژه‌ها، مفهوم‌ها و مقوله‌هاست و در شرایط اجتماعی و تاریخی معینی، واژه‌ها، مفاهیم و مقولاتی مانند «ارزش کار» یا «ارزش زمین» را می‌یابد. البته این واقعیت که اشیاء در پدیدارشدن یا به دید و دیده درآمدن‌شان، اغلب خود را وارونه می‌نمایانند، تقریباً در همه‌ی علوم امری آشنا و شناخته‌شده است، جز در اقتصاد سیاسی.^[26]

^[26] «برعکس، تلقی چنین عبارتی به‌مثابه خیالپردازی‌های آزادانه و شاعرانه‌ی صرف، فقط نشان‌گر ناتوانی واکاوی است. بنابراین، علیه این عبارت پروژن: «بعضی‌ها می‌گویند که کار ارزشی دارد، نه به‌عنوان یک کالای حقیقی، بلکه از زاویه‌ی ارزشی که فرض می‌کنند به‌طور بالقوه در آن گنجیده است. ارزش کار یک اظهار تجسمی و برای نمایش آن است»، من می‌گویم: «او در کالای کار، که واقعیتی مصیبت‌بار است، فقط یک حذف قرینه‌ی دستور زبانی می‌بیند. بر اساس این نظر، کل جامعه‌ی امروزی که بر شالوده‌ی سرشت کالایی استوار است، فقط مجوزی شاعرانه است که بر یک اظهار تجسمی استقرار یافته است. جامعه که می‌خواهد «همه‌ی ناسازگاری‌ها را از خود بزدايد»، که زیر بارشان در رنج است، کافی است که عبارات زنده را حذف کند، بنابراین زبان را تغییر می‌دهد و برای این مقصود کافی است به آکادمی مراجعه کند و از او نسخه‌ی تازه ویرایش‌شده از واژه‌نامه‌ی زبان را بخواهد.» (ک. مارکس، «فقر فلسفه»، ص ۳۴، ۳۵). البته کار به‌مراتب راحت‌تر این است که اساساً مفهوم معینی به واژه و مقوله‌ی ارزش منسوب نشود. در این صورت می‌توان بدون کوچک‌ترین دردسری هر چیز دیگری را مصداق این مقوله قلمداد کرد. مثلاً مانند ژ. ب. سیه،

اقتصاد سیاسی کلاسیک مقوله‌ی «قیمت کار» را، بدون هرگونه نقدی، بدون سنجش و واکاوای نقادانه از زندگی روزمره، از زبان و ادبیات رایج و جاری و حاکم عاریه گرفت تا سپس بپرسد این قیمت چگونه تعیین می‌شود؟ به عبارت دیگر، نخست بدون هرگونه رویکرد سنجش‌گرانه و نقادانه فرض گرفته شد که عبارت «قیمت کار»، که در زبان عامه ساری و جاری و برای همه قابل فهم بود، بیان‌کننده‌ی حقیقتی است بدیهی و تنها پرسشی که باقی مانده این است که بدانیم این قیمت چگونه تعیین می‌شود. پاسخ این پرسش هم حاضر و آماده بود: عرضه و تقاضا؛ یعنی «قیمت کار» را نقطه‌ی تعادل عرضه و تقاضای کار تعیین می‌کند. اما اقتصاد سیاسی کلاسیک خیلی زود دریافت که تغییر در نسبت تقاضا و عرضه برای قیمت کار، درست مانند این رابطه در عطف به هر کالای دیگر، هیچ چیزی را توضیح نمی‌دهد جز همین تغییر را، یعنی نوسان‌هایی را که قیمت بازار کمتر یا بیش‌تر از یک مقدار معین دارد. اگر تقاضا و عرضه بر هم منطبق یا همپوش باشند، یعنی در بازار همان مقدار کالا با کیفیت مورد مطالبه عرضه شود که تقاضاکننده در جستجوی آن است، بنا بر فرض ثابت ماندن بقیه‌ی شرایط، نوسان‌ها متوقف می‌شوند. در این حالت، تقاضا و عرضه دیگر نمی‌توانند هیچ چیز را توضیح بدهند. بنابراین به این نتیجه رسیدند که اگر عرضه و تقاضا بر هم منطبق یا همپوش باشند، قیمت کار عبارت از مقداری معین و مستقل از رابطه‌ی تقاضا و عرضه‌ی کار است، همانا قیمت طبیعی کار است؛ و به این ترتیب آنچه در واقع باید موضوع یا برابری استای واکاوی قرار بگیرد، کشف شد. بعضی‌ها راه دیگری رفتند و دوره‌ی طولانی‌تری از نوسان‌های قیمت بازار، مثلاً یک‌سال، را در نظر گرفتند و سرآخر کشف کردند که این بالا و پائین رفتن‌ها زمانی هم‌تراز می‌شوند و به یک مقدار متوسط و میانگین می‌رسند؛ به یک مقدار ثابت. سپس به این نتیجه رسیدند که این مقدار ثابت مسلماً باید به‌نحو متفاوتی با انحرافات که خود را جبران می‌کنند، تعیین شود. برای تعیین و تعریف این مقدار طبعاً باید معیارهای دیگری وجود می‌داشت. مثلاً، اگر اندازه‌ی قد گروهی از انسان‌ها متفاوت باشد و ما میانگین یا معدل اندازه‌ی قد افراد این گروه را محاسبه کنیم، این معدل به‌خودی‌خود توضیح نمی‌دهد که چرا این اندازه‌ها متفاوت هستند و چرا یکی کوتاه‌تر یا بلندتر از دیگری است. این قیمت که فراتر از قیمت‌های تصادفی بازار برای کار و تنظیم‌کننده‌ی آن است، یعنی آنچه «قیمت ضروری» (فیزیوکرات‌ها) یا «قیمت طبیعی» (آدام اسمیت) می‌نامند، درست همان‌طور که

ژان باتیست سه به این پرسش که: «ارزش (valeur) چیست؟ پاسخ می‌دهد: «همان چیزی که یک چیز می‌ارزد» «و قیمت» (prix) چیست؟ پاسخ می‌دهد: «ارزش یک چیز، بیان‌شده در پول یا به زبان پول» و در این باره که چرا «کار زمین ... ارزشی» دارد؟ پاسخ می‌دهد: «چون آدم برایش قیمتی قائل است». به این ترتیب و بنا بر درایت جناب سه، ارزش چیزی است که یک چیز می‌ارزد و زمین «ارزشی» دارد، چون آدم ارزشش را «در پول بیان می‌کند». باری این روش بسیار ساده‌ای برای فهم چرایی و چگونگی چیزهاست.

در مورد همه‌ی کالاهای دیگر صادق است، فقط می‌تواند ارزشش باشد که در پول بیان شده است. به عبارت دیگر، به این نتیجه رسیدند که آن محور یا معدلی که قیمت‌های کار حولش نوسان می‌کنند، مثل همه‌ی کالاهای دیگر، ارزش کار است و این ارزش خود را فقط به یک نحو نشان می‌دهد، یعنی در مقداری پول. اقتصاد سیاسی خیال می‌کرد که با این شیوه‌ی استدلال، از طریق قیمت‌های تصادفی کار به عمق ارزش‌شان رسیده است. تکلیف بقیه‌ی استدلال هم روشن بود. این ارزش هم به نوبه‌ی خود، باز هم مانند همه‌ی کالاهای دیگر از طریق هزینه‌های تولید تعیین می‌شد. اما اگر هزینه‌های تولید کالاهای دیگر موضوعی کمابیش روشن است، هزینه‌های تولید کارگر چه چیزی است؟ یعنی هزینه‌هایی که خود کارگر را تولید و بازتولید می‌کنند؟ اما تا این جا بحث اقتصاد سیاسی بر سر کار و قیمت کار بود؛ این موضوع چه ربطی به هزینه‌های تولید و بازتولید یک انسان یا کارگر دارد؟ اصلاً منظور از هزینه‌های تولید یا بازتولید کارگر چیست؟ اقتصاد سیاسی ناآگاهانه خود را درگیر این پرسش به عنوان پرسشی اصیل کرد، بی آن که هرگز پاسخی برای آن بیابد، زیرا با درگیر شدن در موضوع هزینه‌های تولید کار به دور باطل افتاده بود و از جا تکان نمی‌خورد. بنابراین آن چه آن‌ها ارزش کار (به زبان انگلیسی value of labour) می‌نامند، در حقیقت ارزش نیروی کار است که در وجود کارگر در مقام شخص انسان موجودیت دارد و با کارکرد این نیرو یا توانایی، یا کار، متفاوت است؛ همان‌طور که یک ماشین با کارکردهای آن ماشین تفاوت دارد. کارگر، انسان است؛ این انسان توانایی انجام کاری مشخص را دارد؛ حاصل فعال شدن و استفاده‌ی عملی از این توانایی، کار است. پس کارگر با نیروی کار و با کار تفاوت دارد. سرگرم شدن به تفاوت قیمت‌های بازار برای کار با اصطلاح ارزشش، با رابطه‌ای که این ارزش با نرخ سود دارد، با ارزش کالاهایی که به میانجی کار ساخته شده‌اند و امور دیگری از این دست، هرگز موجب کشف این نکته نشد که این مسیر واکاوی و این شیوه‌ی استدلال، نه فقط از قیمت‌های بازار برای کار به آن چه ظاهراً ارزش کار نامیده می‌شود، راه برده بود، بلکه به تحویل و تجزیه‌ی دوباره‌ی خود همین ارزش کار به ارزش نیروی کار منجر شده بود. همان‌گونه که پس از این، در همین کتاب نخست و کتاب‌های بعدی، خواهیم دید، فقدان اشراف بر همین نتیجه‌ی واکاوی‌های خویش، پذیرش بی‌اما و اگر ناسنجش‌گرانه‌ی مقوله‌هایی مانند «ارزش کار»، «قیمت طبیعی کار» و چیزهایی دیگر از این دست به مثابه شایسته‌ترین بیان مناسبات مورد بررسی ارزش، اقتصاد سیاسی کلاسیک را درگیر سرگستگی‌ها و تناقض‌هایی غیرقابل حل کرد، در جایی که اتفاقاً همین مقوله‌ها در اقتصاد یاوه‌سرا، عامیانه و عوامانه، به قرارگاه‌هایی استوار و مطمئن برای سطحی‌نگری‌هایی بدل شدند که در اساس کاری جز گماشتگی و ثناخوانی فرامودها نداشتند. در حالی که تناقض‌های ذاتی مقوله‌هایی مانند «ارزش کار» یا «قیمت کار»، اقتصاددانانی مانند

آدام اسمیت یا ریکاردو را دچار سرگشتگی درمان ناپذیری کرده بودند، اقتصاددانانی مانند ژان باتیست سیه، همین مقولات را به بهترین وسیله‌ی توجیه واقعیت و آرونه‌ی جامعه‌ی سرمایه‌داری بدل کردند.

اینک از تناقض‌های اقتصاد کلاسیک و ابتدال اقتصاد عوامانه بگذریم و نخست ببینیم ارزش و قیمت‌های نیروی کار در شکل دگردیسی‌یافته‌شان به‌مثابه کارمزد، چگونه خود را می‌نمایند.

دانسته است که ارزش روزانه‌ی نیروی کار بر اساس تخمینی از طول عمر کارگر محاسبه می‌شود و این خود مطابق است با طول زمان معینی برای روزانه‌کار. حتی برده‌دار هم که بین انسان/برده و حیوانات اهلی و کارافزارها فرقی نمی‌گذاشت می‌دانست که برده را تا چه حد به کار وادارد که زودتر از موعدی که برده‌دار انتظار دارد، جانش از دست نرود. حتی همین محاسبه هم، بیش‌تر از آن‌که عاملی انسانی/اخلاقی باشد، محاسبه‌ای بود اقتصادی. فرض کنیم روزانه کار بنا بر عرف و عادت جاری ۱۲ ساعت باشد و مقدار ارزش روزانه‌ی نیروی کار ۳ شلینگ؛ یعنی این مقدار پول درواقع بیان پولی یا شکل پولی قابل رؤیت و بیان ارزشی است که ۶ ساعت کار در آن بازنمایی شده‌اند. یعنی اگر قرار بود مقدار ارزش کالایی را که محصول ۶ ساعت کار اجتماعاً لازم است به‌زبان پول بیان کنیم، می‌گفتیم این کالا ۳ شلینگ ارزش دارد. اگر کارگر ۳ شلینگ دریافت کند، در این صورت او ارزش نیروی کارش را که در طول ۱۲ ساعت در حال اجرا و اعمال بوده است، دریافت کرده است. اینک اگر این ارزش روزانه یا بیان پولی نیروی کار به‌مثابه بیان‌کننده‌ی مقدار ارزش کار روزانه تلقی شود، در آن صورت این فرمول به‌دست می‌آید: کار ۱۲ ساعته، مقدار ارزشی برابر با ۳ شلینگ دارد. به این ترتیب ارزش نیروی کار، ارزش کار، یا به‌زبان پول، قیمت ضروری‌اش را تعیین می‌کند. یعنی، تعیین‌کننده‌ی آن‌چه اقتصاد سیاسی کلاسیک «ارزش کار» یا «قیمت کار» و آن‌چه فیزیوکرات‌ها «قیمت ضروری» و آدام اسمیت «قیمت طبیعی» کار می‌نامیدند، ارزش نیروی کار است. به همین دلیل اگر قیمت نیروی کار از مقدار ارزش نیروی کار انحراف داشته باشد، یعنی کمتر یا بیش‌تر از آن باشد، آن‌گاه آن‌چه اقتصاد سیاسی قیمت کار می‌نامد نیز از باصطلاح ارزشش انحراف خواهد داشت. از منظر نقد اقتصاد سیاسی، نقطه‌ی عزیمت استدلال، مقدار ارزش نیروی کار است.

از آن‌جا که ارزش کار فقط بیانی غیرعقلایی برای ارزش نیروی کار است، خودبه‌خود بدیهی است که ارزش کار باید همواره از ارزش محصول که این کار تولید می‌کند، کمتر باشد، زیرا سرمایه‌دار نیروی کار را طولانی‌تر از آن زمانی که برای بازتولید ارزش خود نیروی کار ضروری است مصرف یا وادار به اعمال و اجرای کارکرد خویش می‌کند. در مثال بالا، مقدار ارزش نیروی کاری که ۱۲ ساعت در حال اعمال و اجرا

و فعالیت است، ۳ شلینگ است، برابر با مقدار ارزشی است که برای بازتولید خود به ۶ ساعت کار نیاز دارد. اما مقدار ارزش محصولش، محصولی که در این ۱۲ ساعت تولید کرده است، برعکس برابر با ۶ شلینگ است، زیرا نیروی کار در حقیقت طی ۱۲ ساعت اجرا و اعمال شده است و مقدار ارزش محصولش وابسته به مقدار ارزش خود نیروی کار نیست، بلکه وابسته به طول زمانی است که کار بست نیروی کار صورت گرفته یا نیروی کار مصرف و اجرا شده است. اگر مقدار ارزش کالا با مقدار زمان کار اجتماعاً لازم برای تولیدش برابر است، پس ارزش کالایی که در طی ۱۲ ساعت تولید شده است، ۱۲ ساعت کار است و نه ۶ ساعت؛ و اگر بیان پولی یا قیمت کالایی که محصول ۶ ساعت کار اجتماعاً لازم است ۳ شلینگ باشد، بیان پولی یا قیمت کالایی که محصول ۱۲ ساعت کار اجتماعاً لازم است، ۶ شلینگ می‌شود. بنابراین، اگر بجای ارزش نیروی کار، ارزش خود کار را مبنا قرار دهیم، نتیجه‌ای که از این استدلال به دست می‌آید، در نخستین نگاه، سخیف و یاوه به نظر می‌آید، زیرا می‌گوید کاری که ارزش ۶ شلینگ می‌آفریند، خودش ارزشی ۳ شلینگ دارد. [27]

اشکال دیگری که بعداً دیده می‌شود این است که: ارزش ۳ شلینگ که فقط بخش پرداخت‌شده‌ی روزانه کار، یعنی کار ۶ ساعته در آن نمایندگی شده است، در مقام ارزش یا قیمت کل روزانه کار ۱۲ ساعته‌ای پدیدار می‌شود که در آن ۶ ساعت کار پرداخت‌نشده گنجد است. دقیقاً از همین نقطه است که پرده‌ی رازآمیز مقوله‌ی مزد روابط بنیادین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری را پنهان می‌کند و در ابهام فرو می‌برد. سرمایه‌دار مدعی است، و حتی خود کارگر هم می‌پذیرد که ارزش یا قیمت کار روزانه‌ی ۱۲ ساعته‌اش پرداخت شده است، در حالی که آنچه پرداخت شده، فقط ارزش یا قیمت نیروی کار کارگر است که مقدار ارزشش برابر است با مقدار ارزش کاری ۶ ساعته. بنابراین شکل کارمزد هرگونه رد و نشانی از تقسیم روزانه کار به کار لازم و کار مازاد، به کار پرداخت‌شده و پرداخت نشده را پاک و محو می‌کند. این چنین، هر کار هم‌چون کار پرداخت‌شده پدیدار می‌شود. در شرایط بیگاری این تقسیم و تمایز کاملاً روشن است، کار بیگاری‌کننده برای خودش و کار اجباری‌اش برای ارباب زمیندار، به لحاظ مکانی و زمانی و به نحو محسوس و قابل لمس از یکدیگر جدا و متمایزند. در شرایط برده‌داری حتی بخشی از روزانه کار که طی آن برده فقط ارزش وسائل معاش خود را جایگزین می‌کند، یعنی همان قدر محصول تولید می‌کند که مصرف آن‌ها برای بقای خود او ضروری است و بنابراین، در حقیقت برای خودش کار

[27] نک به کتاب: «پیرامون نقد اقتصاد سیاسی»، ص ۴۰، جایی که اعلام کرده بودم این مسئله باید در بررسی سرمایه حل شود: «تولید بر اساس ارزش مبادله‌ای که صرفاً به وسیله‌ی زمان کار تعیین می‌شود چگونه به این نتیجه راهبر می‌شود که ارزش مبادله‌ای کار، کوچک‌تر از ارزش مبادله‌ای محصولش است؟»

می‌کند، به‌مثابه کار برای ارباب **برده‌دار** پدیدار می‌شود. همه‌ی کارش هم‌چون کار پرداخت‌نشده جلوه می‌کند.^[28] در شرایط کار مزدی رابطه نه مانند شرایط بیگاری است و نه برده‌داری، بلکه دقیقاً وارونه‌ی شرایط برده‌داری است، زیرا به وارونه، حتی کار مازاد یا کار پرداخت‌نشده‌ی کارگر نیز هم‌چون کار پرداخت‌شده جلوه می‌کند. در آن‌جا، یعنی در شرایط برده‌داری، رابطه‌ی مالکیت، کار برده برای حفظ و بقای خود را در پرده فرو می‌برد و پنهان می‌کند، در این‌جا، در شرایط کار مزدی، رابطه‌ی پولی، کار رایگان کارگر مزدبگیر برای سرمایه‌دار را پنهان و از دیدگان دور می‌کند. در برده‌داری، خود فرد انسانی، یعنی حامل و عامل کار، هم‌چون اشیاء و بقیه‌ی شرایط تولید در مالکیت برده‌دار است، بنابراین خودش و همه‌ی کارش هم‌چون چیزی متعلق به برده‌دار پدیدار می‌شود و در این رابطه این واقعیت پنهان می‌شود که بخشی از کاری که برده انجام می‌دهد، در حقیقت متعلق به خود اوست، زیرا بدون مصرف محصول این بخش از کار، زنده نمی‌ماند. در سرمایه‌داری و رابطه‌ی کار مزدی، خود فرد انسانی، یعنی حامل و عامل کار مایملک سرمایه‌دار نیست، بلکه فقط توانایی یا نیروی کار کارگر برای مدتی معین در اختیار سرمایه‌دار قرار گرفته است. بنابراین پیشاپیش روشن و پذیرفته است که کارگر مابه‌ایزی در قبال کارش دریافت کرده است، اما چون سرمایه‌دار کل روزانه کار را با مبلغی پول یا مزد مبادله کرده است، این واقعیت پنهان می‌شود که کارگر بخشی از کارش را به رایگان و بدون مابه‌ایزی انجام داده است. مزدنگرفتن برده، کار لازم را پنهان می‌کند، مزدگرفتن کارگر، کار مازاد و رایگان برای سرمایه‌دار را.

تفاوت بین ارزش یا قیمت کار با ارزش یا قیمت نیروی کار، که به میانجی شکل مزد در ابهام فرو می‌رود و در حقیقت وارونه می‌شود، فقط حاکی از اختلاف نظر بر سر یک مقوله در «اقتصاد» نیست، شناخت و نقد این شکل، هم‌هنگام آشکارکننده‌ی همه‌ی رازهای شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و وارونگی واقعی آن است و اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد.

بنابراین باید اهمیت تعیین‌کننده‌ی دگردیسی ارزش یا قیمت نیروی کار به شکل مزد یا به ارزش یا قیمت خود کار را دریافت. همه‌ی تصورات حقوقی چه از آن کارگران، چه سرمایه‌داران، همه‌ی رازآمیزی‌ها و رازورزی‌های شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه، همه‌ی توهمات درباره‌ی آزادی و همه‌ی پرگویی‌های

^[28] نشریه‌ی «ستاره‌ی صبح» (Morning Star) چاپ لندن و ارگان تجارت آزاد که تا مرز لودگی خوش‌خیال است، در طی جنگ داخلی آمریکا بارها و بارها و با بیش‌ترین برآشفنگی اخلاقی انسانی، اطمینان می‌داد که در «ایالات کنفدراسیون»، بردگاه سیاه (Neger) کاملاً به رایگان کار می‌کردند. این نشریه‌ی لعنتی می‌بایست هزینه‌ی روزانه‌ی چنین برده‌ای را با کارگران آزاد در محله‌ی ایست‌اند (East End) لندن مقایسه می‌کرد.

توجه‌گرانه، **عوامانه و مبتدل** اقتصادِ یاوه‌سرا بر این شکلِ پدیداری استوارند که رابطه‌ی واقعی را غیرقابلِ رؤیت می‌کند و دقیقاً وارونه‌اش را می‌نمایاند.

در حالی که تاریخ جهان برای کشف رازِ کارمزد و دیدنِ پس‌پشتِ آن نیازمند زمانی بسیار طولانی بوده است، برعکس، هیچ کاری ساده‌تر از فهمِ ضرورت و علتِ وجودی (raison d'être) این شکلِ پدیداری نیست. **دگرذیسیِ ارزشِ نیروی کار به قیمت کار در شیوه‌ی وجودیِ مزد، صورت‌بندیِ این شکلِ پدیداری در مقولاتی که از سوی همه‌ی افراد جامعه به‌عنوان بازنماییِ حقیقیِ روابطِ واقعی پذیرفته می‌شوند، امری اتفاقی در اقتصاد سیاسی و عامیانه و عوامانه‌شدنش در اقتصادِ یاوه‌سرا نیست، بلکه ضرورتِ وجودیِ شیوه‌ی هستی‌تولید سرمایه‌دارانه است.**

مبادله بین سرمایه و کار نخست کاملاً به همان شیوه‌ای به ادراک، به نگاه و ذهن و شناختِ شناسنده، عرضه می‌شود که خرید و فروش همه‌ی کالاهای دیگر. **در نخستین نگاه هیچ فرقی میان خرید و فروش کالای نیروی کار و کالاهای دیگر وجود ندارد.** خریدار مبلغ معینی پول می‌دهد و فروشنده، در ازای این پول، جنسی به او تحویل می‌دهد که با پول متفاوت است. آگاهیِ حقوقی یا رویکردی که از زاویه‌ی حقوقی به این بده‌بستان نگاه می‌کند، حداکثر در این‌جا تفاوتی مادی، تفاوتی حاکی از مایه و شکل و شمایل و کیفیتِ آن‌چه داده و ستانده شده است را می‌بیند و می‌شناسد و آن را در فرمول‌هایی صورت‌بندی می‌کند که به لحاظ حقوقی هم‌ارز و **درخورِ این رابطه** اند؛ من می‌دهم تا تو بدهی؛ می‌دهم، تا تو عمل کنی؛ من عمل می‌کنم تا تو بدهی، و من عمل می‌کنم تا تو عمل کنی.

بعلاوه: از آن‌جا که ارزش مبادله‌ای و ارزش مصرفی به‌خودی‌خود، **فی‌نفسه و به‌نفسه**، اندازه‌هایی غیرقابلِ مقایسه‌اند، یعنی سر به‌سرشدنی نیستند یا قابلِ تحویل به عاملِ سومی نیستند که بتوان آن عاملِ سوم را معیار و مقیاسِ مقایسه‌شان قرار داد، عبارت‌هایی مانند: «ارزش کار» یا «قیمت کار» غیرعقلایی‌تر از عبارت‌هایی مانند «ارزش پنبه» یا «قیمت پنبه» پدیدار نمی‌شوند. زمانی که ما چیزی مفید و مورد نیاز، مثلاً نان یا لباس را می‌خریم یا می‌فروشیم و **بدیهی** می‌دانیم که این چیز بالاخره ارزش یا قیمتی داشته باشد، زمانی هم که کارمان را می‌فروشیم یا کار دیگری را می‌خریم، انتظار داریم و بدیهی می‌دانیم که این کار هم ارزش یا قیمتی داشته باشد. در نتیجه چرا باید اصطلاح «ارزش کار» یا «قیمت کار» چیزی غیرعقلایی باشد؟ علاوه بر این، مزدِ کارگر بعد از انجام کار پرداخت می‌شود.

از سوی دیگر، پول در ایفای نقش خود به‌مثابه وسیله‌ی پرداخت (در این‌باره نگاه کنید به فصل سوم و نقش‌های پول: گنج‌اندوزی، وسیله‌ی پرداخت و پولِ جهانی) ارزش یا قیمت جنسی تحویل‌داده‌شده، و در

مورد فعلی، ارزش یا قیمت کار انجام شده را، بعداً، یعنی بعد از تحویل جنس یا انجام کار، متحقق می‌کند. در نتیجه، چون قیمت جنسی که تحویل داده شده، در این جا کاری که انجام شده، بعداً یعنی بعد از انجام کل کار و طی شدن کل زمان کار پرداخت می‌شود، عجیب نیست که این مبلغ را ارزش یا قیمت کل کار تلقی کنیم. سرانجام، «ارزش مصرفی» ای که کارگر به سرمایه‌دار تحویل می‌دهد، در حقیقت نیروی کارش نیست، بلکه کارایی این نیروی کار، یا کاری معین و مفید، مانند دوزندگی، کفشگری، بافندگی و غیره است. این که همین کار معین و مفید از وجه دیگرش، یعنی از زاویه‌ی خصلت مضاعفی که به‌مثابه کار مجرد دارد، عنصر عام و ارزش‌آفرین است و ویژگی‌ای است که آن را از همه‌ی کالاهای دیگر متمایز می‌کند، بیرون از قلمرو فهم متعارف قرار می‌گیرد.

اینک از جایگاه و منظر کارگری به ماجرا نگاه کنیم که در ازای کاری دوازده ساعته، ارزش محصولی که مثلاً دربردارنده‌ی کاری شش ساعته است را دریافت می‌کند، به‌زبان پول بگوییم مثلاً ۳ شلینگ؛ یعنی در حقیقت کار دوازده ساعته‌اش وسیله‌ی خریدی به قیمت ۳ شلینگ را به او برمی‌گرداند. در این شرایط، ممکن است مقدار ارزش نیروی کار کارگر به موازات مقدار ارزش وسائل معاش معمول و متعارفش تغییر کند و از ۳ شلینگ به ۴ شلینگ برسد یا از ۳ شلینگ به ۲ شلینگ نزول کند، یا این که ممکن است در حالی که ارزش نیروی کارش تغییری نکرده است، به‌دلیل تغییر نسبت تقاضا و عرضه، قیمت کارش به ۴ شلینگ افزایش، یا به ۲ شلینگ کاهش یافته باشد، اما هرچه هست، او به‌رحال همیشه ۱۲ ساعت کار تحویل داده است. بنابراین هر تغییری در مقدار هم‌ارزی که او در ازای کارش دریافت می‌کند، در چشم او ضرورتاً به‌مثابه تغییری در ارزش یا قیمت ۱۲ ساعت کارش پدیدار می‌شود. او فکر می‌کند همیشه ۱۲ ساعت کار کرده است و گاه ۲ یا ۳ یا ۴ شلینگ به‌عنوان مزد این ۱۲ ساعت دریافت کرده است، در نتیجه، این ارزش یا قیمت ۱۲ ساعت کار اوست که تغییر می‌کند. برعکس، این اوضاع و احوال، آدام اسمیت را که روزانه کار را مقداری ثابت تلقی می‌کرد،^[29] حتی به این نتیجه می‌رساند که مدعی شود ارزش کار مقداری ثابت است، چه ارزش وسائل معاش تغییر نکند یا نکند و چه، بنابراین، روزانه کار معرف پول بیش‌تر یا کم‌تری برای کارگر باشد.

از سوی دیگر از منظر سرمایه‌دار به ماجرا نگاه کنیم؛ البته او می‌خواهد بیش‌ترین کار ممکن را با کمترین پول ممکن به‌دست آورد. بنابراین آن‌چه عملاً مورد علاقه و توجه اوست، اختلاف و فاصله بین قیمت نیروی کار و ارزشی است که کاربست کارایی نیروی کار خلق می‌کند. به‌زبان ساده، مابه‌تفاوت بین پولی

^[29] اسمیت به‌هنگام بررسی کارمزد قطعه‌کاری، صرفاً به‌طور تصادفی به انواع گوناگون روزانه کار اشاره می‌کند.

که به کارگر می‌دهد و پولی که از راه فروش محصول کار او به دست می‌آورد، چقدر است. اما او در صدد خرید همه‌ی کالاها به ارزان‌ترین حد ممکن است و همه جا سودش را با این ترفند یا کلک و تردستی خیلی ساده توضیح می‌دهد: زیر ارزش خریدن و بالای ارزش فروختن. بنابراین او متقاعد نمی‌شود که اگر چیزی مثل ارزش کار واقعاً وجود داشته باشد و او مبلغ معادل این ارزش را واقعاً پرداخت کرده باشد، در آن صورت نه سرمایه‌ای وجود خواهد داشت، و نه پولی می‌تواند به سرمایه بدل شود.

علاوه بر همه‌ی این‌ها، حرکت واقعی کارمزد و انواع و اقسام شکل‌هایی که به خود می‌گیرد، پدیده‌هایی را نشان می‌دهد که به نظر می‌رسد ثابت می‌کنند آنچه پرداخت می‌شود ارزش نیروی کار نیست، بلکه ارزش کارآیی‌اش، همانا خود کار است. این پدیده‌ها را می‌توانیم به دو طبقه‌ی بزرگ تقسیم کنیم و به دو زمینه‌ی اصلی ارجاع دهیم. نخست: تغییر کارمزد همراه با تغییر طول زمان روزانه کار. از این لحاظ چنین ادعا و نتیجه‌گیری‌ای ممکن می‌شود که این ارزش ماشین نیست که پرداخت می‌شود، بلکه کارآیی آن یا باصطلاح «کاری» است که ماشین انجام می‌دهد، زیرا مخارج استفاده از یک ماشین در یک هفته بیش‌تر از مخارج آن در یک روز است. دوم: اختلاف‌های فردی در کارمزد‌های کارگران گوناگونی که کار واحدی را انجام می‌دهند یا کارآیی واحدی دارند. البته، بی آن‌که بخواهیم به توهمات دامن بزنیم و ساز و کار شیوه‌های تولید گوناگون را نادیده بگیریم، این‌گونه اختلاف‌های فردی در نظام برده‌داری هم هست، یعنی در جایی که خود نیروی کار و در این‌جا یعنی خود انسان، رُک و پوست‌کنده و بدون ادا و اطوار فروخته می‌شود. اما فرق قضیه این است که در نظام برده‌داری، امتیاز یک نیروی کار بالاتر از سطح میانگین، یا کم‌وکاست نیروی کار دیگر، پائین‌تر از سطح میانگین، و بال گردن برده‌دار است، ولی در نظام کار مزدی مسئولیت و عواقبش بر عهده‌ی خود کارگر است؛ زیرا در یک حالت، یعنی در نظام کار مزدی، کارگر نیروی کارش را خودش و به اختیار خود می‌فروشد و در حالت دوم، یعنی در نظام برده‌داری، نیروی کارش از طرف فرد ثالثی فروخته می‌شود و در اختیار خود او نیست.

در ضمن، آنچه در مورد شکل پدیداری «ارزش و قیمت کار» یا «کارمزد» در تمایزش با رابطه‌ی بنیادین که شالوده‌ی این پدیدارشدن است، یعنی ارزش یا قیمت نیروی کار، صدق می‌کند، همان اصل یا رابطه‌ای است که در مورد همه‌ی شکل‌های پدیداری و پس‌زمینه و شالوده‌ی پنهان‌شان معتبر و صادق است. اولی‌ها، یعنی شکل‌های پدیداری، خود را خودانگیخته، ناگهانی، خودجوش، خودپو و بی‌میانجی و مستقیم بازتولید می‌کنند، مانند شکل‌های اندیشه یا قالب‌های فکری و مفاهیم و واژه‌ها که همیشه و همه‌جا و نزد همگان رایج‌اند؛ دومی‌ها، یعنی روابط بنیادین، باید نخست از سوی علم کشف شوند. اقتصاد

سیاسی کلاسیک تا اندازه‌ای به محتوای حقیقی و اصل قضیه نزدیک می‌شود، بی‌آنکه بتواند آن را به‌نحوی آگاهانه صورت‌بندی کند. او به این کار قادر نیست، مادام که در **تاروپودِ افق و اندیشه‌ی بورژوازی گرفتار و در پوستِ بورژوازی‌اش پیچیده است.**

گام نخست در شناختِ شکل‌های پدیداری و روابط بنیادین شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و تشخیص تمایز و سازوکار آن‌ها، رهایی‌یافتنِ اندیشه از منظر، چشم‌انداز و افق بورژوازی است.